

ارزیابی ساختارهای سیاسی مساعد در ظهور جنبش ملی نفت؛ براساس نظریه جنبش نیل اسملسر

عباس نعیمی جوهری*
منصور و ثوقی**
علیرضا کلدی***



چکیده

هدف عمده مقاله حاضر، ارزیابی ساختارهای سیاسی مساعد برای ظهور جنبش ملی نفت براساس نظریه رفرم/اسملسر است. پرسش اصلی مقاله عبارت است از اینکه «ماهیت ساختارهای سیاسی در دوره قاجاریه و پهلوی اول، چگونه شرایط مساعدی را برای بروز و ظهور جنبش ملی نفت فراهم

* (نویسنده مسئول) دانشجوی دکترای دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم تحقیقات
(abbasnaemi.j@gmail.com)

** عضو هیئت علمی دانشگاه علوم و تحقیقات تهران (mansoor_vosooghi@yahoo.com)

*** عضو هیئت علمی دانشگاه علوم و تحقیقات تهران (arkaldi@yahoo.com)

تاریخ تصویب: ۱۳۹۶/۳/۲۸

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۹/۹

پژوهشنامه علوم سیاسی، سال دوازدهم، شماره دوم، بهار ۱۳۹۶، صص ۲۲۳-۱۸۹

کرده است». یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که ساختار سیاسی دوره قاجاریه برمبنای دو مؤلفه کلان استبداد شرقی و پاتریمونالیسم قابل تبیین است. علاوه بر این، براساس یافته‌های مقاله، سال‌های ۱۲۹۹ و ۱۳۰۵ دوره حاکمیت دوگانه بوده و ماهیت ساختار سیاسی دوره پهلوی اول نیز به دو بخش دیکتاتوری شبه‌مدرن (۱۳۱۲-۱۳۰۵) و استبداد شبه‌مدرن (۱۳۲۰-۱۳۱۲) قابل تقسیم است. مقاله به این نتیجه رسیده است که فقدان قانون‌مندی در ساختار سیاسی بلندمدت، شرایط مساعدی را برای ظهور جنبش ملی نفت در دهه ۱۳۲۰ فراهم کرده است. روش پژوهش مقاله، تاریخی بوده و روش گردآوری داده‌ها نیز کتابخانه‌ای است.

واژگان کلیدی: ساختار سیاسی، جنبش ملی نفت، نیل اسملسر، قاجاریه، پهلوی اول



مقدمه

نخستین تحرک‌های نوگرایانه ایران را می‌توان تا دوره عباس میرزای قاجار ردیابی کرد؛ باین‌حال باید انقلاب مشروطه را نقطه عطفی در تاریخ ایران دانست، به‌گونه‌ای که تحولات مدرن ایران به‌طور قانونمندی در فاصله آن واقعه تاکنون تجربه شده است. این تحولات، دارای شکل‌های مختلفی از جمله اعتراض، اصلاح، انقلاب، و کودتا بوده است؛ آنچنان‌که شناخت روند تحولات مدرن ایران در سایه شناخت این شکل‌های تغییر، امکان‌پذیر است. از جمله مهم‌ترین این وقایع، جنبش ملی شدن نفت می‌باشد. جنبش ملی شدن نفت، نامی است که بر دوره اوج‌گیری مبارزه مردم ایران برای ملی کردن صنعت نفت در سال‌های پایانی دهه بیست گذاشته شده است.

در سال ۱۲۸۰، قراردادی در دربار قاجار به‌امضا رسید که به قرارداد «دارسی» معروف شد و به‌مدت نیم قرن، فصلی از تسلط انگلیس بر زندگی سیاسی، اقتصادی، نظامی، و فرهنگی ایران گشود. قرارداد دارسی به‌شکل دیگری در سال ۱۳۱۲ در دوره پهلوی اول تمدید شد (موحد، ۱۳۸۴، ج ۲: ۱۳۰۷) و در مدت کوتاهی انحصارات کشورهای مرکز با دست‌اندازی به منابع کشورهای پیرامون به تمرکز تولید و تراکم سرمایه دست یافتند و شروع به مبارزه برای به‌دست آوردن بازار کار و کالا و سرمایه کردند.

پس از سقوط پهلوی اول، در شهریور ۱۳۲۰، کارگران نفت جنوب با توجه به شرایط خاص داخلی و بین‌المللی در قالب سندیکای کارگران نفت خوزستان سازمان یافتند. آن‌ها با هدایت «شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان ایران» به اعتراض ادامه دادند تا اینکه در تیر ۱۳۲۵، در خوزستان

اعتصاب عمومی کرده و به تحریک شرکت نفت انگلیس و ایران، پلیس و فرمانداری نظامی آنان را سرکوب نمودند. قابل ذکر است که برخلاف جهت‌گیری حزب توده در واگذاری منابع نفت شمال به روس‌ها، ملی‌گرایان مجلس چهاردهم که رهبری آن‌ها را دکتر محمد مصدق به‌عهده داشت، از سیاست موازنه منفی پیروی می‌کردند (ازغندی، ۱۳۸۹: ۱۳۳).

هم‌زمان با شکل‌گیری اعتراض‌های گسترده مردمی که بسیاری از گروه‌های سیاسی و نیز نمایندگانی از مجلس شورای ملی از آن حمایت می‌کردند، انگلیسی‌ها برای حفظ و تحکیم موقعیت خود در سرپل‌های نفتی ایران، بر آن شدند که با دادن برخی امتیازهای محدود، به اعتراض‌ها پایان دهند. مهم‌ترین رویداد این زمان، قرارداد گس-گلشائیان بود که به «لایحه الحاقی نفت» نیز مشهور شده است و دولت حاجیعلی رزم‌آرا بسیار تلاش کرد تا مجلس شورای ملی آن را تصویب کند، اما با وجود تمام فشارها و تهدیدها، مجلس شورای ملی آن را رد کرد. مدت کوتاهی پس از آن، کمیسیون مخصوص نفت مجلس شورای ملی، طرح ملی شدن صنعت نفت ایران در سراسر کشور را به نمایندگان پیشنهاد کرد که پس از افت‌وخیزهای فراوان در داخل و خارج از مجلس، مورد توجه جدی نمایندگان قرار گرفت و مدت کوتاهی پس از اینکه رزم‌آرا، نخست‌وزیر وقت، در روز چهارشنبه، ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ توسط خلیل طهماسبی از اعضای جمعیت فدائیان اسلام هدف گلوله قرار گرفته و به قتل رسید (عظیمی، ۱۳۸۷: ۴۴۶)، تصویب شد.

به‌این ترتیب، در فضای سیاسی-اجتماعی بسیار حساس آن روزگار و درنهایت، در روز ۲۴ اسفند ۱۳۲۹، ماده واحده‌ای که کمیسیون نفت برای ملی شدن صنعت نفت ایران پیشنهاد داده بود، از تصویب نمایندگان مجلس شورای ملی گذشت و در ۲۹ اسفند، به تأیید مجلس سنا رسید (موحد، ۱۳۸۴، ج ۱: ۱۴۹). هم‌زمان با تصویب طرح ملی شدن صنعت نفت ایران و انگلیس، ۸۰۰ تن از کارگران را اخراج کرد، کارخانه‌ای در کرمانشاه را تعطیل کرد، پروژه‌های ساخت مسکن را کاهش داد، از پرداخت ۳۰ درصد فوق‌العاده دستمزد کارگران نفت بندر معشور، آغاجاری، لالی و نفت سفید سر باز زد. این امور، موجب اعتصاب سراسری کارگران صنعت نفت شد. این اعتصاب سراسری که از فروردین ۱۳۳۰

آغاز شد، مانند اعتصاب‌های تیر ۱۳۲۵ بود. دولت، در خوزستان حکومت نظامی اعلام کرد و به کمک عوامل شرکت نفت به سرکوب اعتصاب کنندگان پرداخت. دولت انگلستان، برای حفظ امنیت صنایع بریتانیا در مناطق اعتصاب زده، ناوهای «ایلوگوس» و «فلامینگو» را به آبادان فرستاد. این دو کشتی جنگی، قسمتی از نیروی دریایی انگلستان در خلیج فارس بودند که پایگاه آن‌ها در بحرین بود. پس از آن، سومین کشتی جنگی انگلستان به نام «ورن» هم وارد خلیج فارس شد و ناو «یویالوس» نیز برای پیوستن به گامبیا از مدیترانه حرکت کرد. در اوج بحران، عده‌ای از راهپیمایان، کشته و زخمی شدند، اما آنان به اعتراضشان ادامه دادند؛ به گونه‌ای که بیش از ۵۰ هزار نفر در مناطق نفتی و کارگاه‌های تعمیراتی و بندرگاه‌ها و از همه مهم‌تر در پالایشگاه آبادان، وارد اعتصاب شدند. اعتصاب تا ۵ اردیبهشت ۱۳۳۰ ادامه داشت و با عقب‌نشینی شرکت از مواضع خود پایان یافت (آبراهامیان، ۱۳۹۲: ۱۱۰-۱۱۳).

در نهایت، با نخست‌وزیری دکتر مصدق، دولت، هیئتی با عنوان «هیئت خلع ید» را راهی مناطق جنوب کرد و با اخراج دریک، عالی‌ترین مقام شرکت نفت، قائله پایان یافت تا شرکت ملی نفت ایران را مهندس مهدی بازرگان، به دست گیرد (اشکوری، ۱۳۷۶، ج ۱: ۱۱۱).

انگلستان در سال ۱۳۳۱ در ادامه روند سیاست خارجی ضدایرانی خود، به دادگاه لاهه شکایت کرد که با دفاع هیئت ایرانی به ریاست دکتر مصدق به مقصودش نرسید. از سوی دیگر، مصدق در مورد در اختیار گرفتن وزارت جنگ با شاه ایران به توافق نرسید و اعلام استعفا کرد، اما با قیام ۳۰ تیر، مردم ایران در حمایت از وی و همراهی طیف روحانیون که آیت‌الله کاشانی در رأس آن‌ها بود، دوباره به مقامش منصوب شد (جامی، ۱۳۶۲: ۶۴۱-۶۳۲).

به‌طورکلی، سال‌های حاکمیت ملی دولت مصدق، متأثر از ملی شدن صنعت نفت بود؛ به گونه‌ای که روابط خارجی ایران در سال‌های بعد از تصویب قانون یادشده، با فرازونشیب و تنش میان انگلستان و دولت‌های تابعه‌اش با دولت ملی ایران همراه بود. زمانی که سازش با مصدق غیرممکن تشخیص داده شد، طراحی یک کودتای گسترده در برنامه قرار گرفت (طلوعی، ۱۳۸۱: ۲۰۰). پس از کودتا،

کنسرسیوم بین‌المللی بر صنعت نفت ایران چیره شد و با کمک عناصر داخلی به سرکوب خونین نیروهای ترقی‌خواه پرداخت. اگرچه تنها کلمه «ملی» برای صنعت نفت باقی ماند و درآمدهای به‌دست‌آمده از آن به انحصارات تعلق گرفت، اما دستاوردهای فکری جنبش ملی شدن صنعت نفت و اندیشه آزادی‌خواهی و عدالت اجتماعی در تحولات اجتماعی ایران، ماندگار شد. دوره تاریخی جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران در سال ۱۳۲۸ با تأسیس «جبهه ملی» آغاز شد، با تصویب قانون ملی شدن در آخرین روز سال ۱۳۲۹ به اوج خود رسید و با کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ پایان یافت (گازیوروسکی، ۱۳۸۴: ۲۸۷-۲۸۶).

درباره تحولات سال‌های جنبش ملی، نوشته‌های بسیاری منتشر شده و از جنبه‌های گوناگون داخلی و خارجی ارزیابی شده است، با این حال، فهم نظری ساختارهای پیشین، کمتر لحاظ گردیده است. در واقع، پروبلماتیک مقاله این است که چگونه می‌توان این تحولات تاریخی را در یک چارچوب نظری توضیح داد. مسئله این است که داده‌های تاریخی نمی‌توانند به‌تنهایی راهگشا باشند و به درک پدیده کمک کنند. به همین سبب لازم است، به این داده‌ها، قالب نظری داده شود تا به یک الگوی کلی تبدیل شود. چنین کاری کمتر انجام شده و یکی از شکاف‌های دانش مرتبط را پر خواهد کرد. در این مقاله پرسش اصلی این است که «ماهیت ساختارهای سیاسی پیش از جنبش ملی نفت چه بوده و چگونه به بروز آن کمک کرده و بستر ساز جنبش شده است»؛ بنابراین، تلاش می‌شود ساختارهای سیاسی مساعد برای بروز و ظهور چنین جنبشی تبیین شود. مقاله نشان خواهد داد که کدام ویژگی‌های ساختار سیاسی در دهه‌های پیشین، بستر مناسبی برای تأسیس و شکل‌گیری جنبش ملی نفت بوده است. در این مقاله از روش تاریخی استفاده شده و نظریه اسملسر به‌عنوان تبیین‌گر اصلاح، مبنا قرار گرفته است.

۱. چارچوب نظری

تغییرات اجتماعی به‌عنوان دگرگونی‌های قابل‌رؤیت در طول زمان در ساخت یا وظایف سازمان اجتماعی و نیز استفاده از خشونت برای ایجاد چنین تغییراتی، از دیرباز مورد توجه فیلسوفان و دانشمندان علوم اجتماعی بوده است. از اواخر سده

نوزدهم، با شکل‌گیری جامعه‌شناسی یا علوم اجتماعی به‌معنای جدید، مطالعات علمی در مورد جنبش‌های اجتماعی آغاز شده و کماکان ادامه دارد (مشیرزاده، ۱۳۷۵: ۱۰۸-۱۰۷).

نیل اسملسر در کتاب «تئوری رفتار جمعی»^۱ تلاش کرده است یک نظریه ساختاری کلان بسازد که بتواند بر مبنای آن، انواع رفتارهای جمعی از جمله جنبش‌های اجتماعی را تبیین کند. اسملسر در تعریف رفتار جمعی بر این نظر است که «رفتار جمعی، عبارت است از بسیج بر مبنای اعتقادی که کنش اجتماعی را بازتعریف می‌کند». اعتقاد عمومی^۲ مبنای رفتار جمعی است که شامل انواع اعتقاد به وضعیت خاص، تهدید خاص، انتظارات خاص و... می‌شود. مؤلفه‌ها یا اجزای کنش اجتماعی عبارتند از: ارزش‌های اجتماعی، هنجارهای اجتماعی، سازماندهی یا بسیج انگیزه‌های فردی و نیز تسهیلات، شامل اطلاعات و اسباب و موانع رسیدن به هدف مشخص (پناهی، ۱۳۹۱: ۲۰۲).

اسملسر انواع رفتار جمعی را به این ترتیب متمایز کرده است:

۱. واکنش وحشت‌زده^۳ که به شکل فرار از یک وضعیت موجود مانند آنچه در زمان سقوط سهام رخ می‌دهد؛
۲. واکنش دیوانه‌وار^۴ که به شکل هجوم برای ایجاد تغییر رخ می‌دهد، مانند مد و برخی شکل‌های احیای مذهبی؛
۳. فوران خصومت‌آمیز^۵، یعنی نابود کردن چیزی یا کسی که مسئول نابسامانی شناخته می‌شود؛
۴. جنبش معطوف به هنجار^۶ که هدف آن بازتعریف یا بازسازی هنجارهای اجتماعی است و شامل جنبش‌های اصلاح اجتماعی می‌شود، مانند درخواست اصلاح نظام آموزشی؛

1. Theory of Collective Behavior
2. Generalized Belief
3. Panic Response
4. Craze Response
5. Hostile Outburst
6. Norm-Oriented Movements

۵. جنبش معطوف به ارزش^۱ که هدف آن بازتعریف یا بازسازی ارزش‌های اجتماعی است و شامل انقلاب‌های سیاسی و مذهبی و ملی می‌شود. سه کنش نخست، فوران یا انفجار جمعی هستند و دو مورد پایانی، جنبش‌های جمعی به‌شمار می‌آیند (اسملسر، ۱۳۸۰: ۳-۴).

اسملسر مراحل یا شرط‌های شش‌گانه‌ای را در وقوع رفتار جمعی برشمرده است که عبارتند از:

۱. شرایط مساعد ساختاری؛
۲. فشارهای ساختاری؛
۳. باورهای تعمیم‌یافته؛
۴. عوامل شتاب‌زا؛
۵. بسیج؛
۶. کنترل اجتماعی.

مقاله حاضر بر مرحله نخست نظریه اسملسر تمرکز دارد. او درباره شرایط مساعد ساختاری^۲ بر این نظر است که نخستین شرط یا مرحله، وجود شرایط مساعد ساختاری است که امکان به‌وجود آمدن چند نوع رفتار جمعی را فراهم می‌کند، یعنی شرایط کلی اجتماعی برای شکل‌گیری جنبش اجتماعی. ویژگی‌های ساختاری خاصی هستند که به رفتارهای جمعی خاص اجازه ظهور می‌دهند؛ به‌عنوان مثال، شرایط یک جامعه سرمایه‌داری مدرن با شرایط یک جامعه سنتی متفاوت است، در نتیجه در این دو نوع جامعه، طیف امکانات برای انواع متفاوت رفتار جمعی، فرق می‌کند؛ مثلاً اگر در یک جامعه، مالکیت تنها از طریق وراثت منتقل شود، اساساً بحران مالی به‌معنای مدرن آن پیش نمی‌آید که رفتار جمعی خاصی همچون واکنش وحشت‌زده را در پی داشته باشد (مشیرزاده، ۱۳۸۱: ۸۹؛ پناهی، ۱۳۹۱: ۲۰۳).

اسملسر، نظریه ساختارگرایانه‌اش را «ارزش افزوده» نامیده است، زیرا آن را از علم اقتصاد برگرفته است. در حوزه اقتصاد، هنگامی که یک کالا از یک مرحله تولید

1. Value-Oriented Movements
2. Structural Conduciveness

به مرحله بعدی می‌رسد، به ارزش آن افزوده می‌شود. همچنین، کار انجام‌شده روی کالا آن‌گاه به ارزش آن می‌افزاید که آن کار در مرحله خاص و مناسبی انجام شود. در واقع، هر مرحله، شرط لازم برای افزایش ارزش تولیدی در مرحله بعد است (اسملسر، ۱۳۸۰: ۲۶).

بر این اساس، نظریه ارزش افزوده، مبتنی بر منطق توالی زمانی اثرگذاری عوامل و افزایش ارزش کالای تولیدی است. همین وضعیت در مورد یک جنبش اجتماعی نیز صادق است، یعنی برای اینکه رفتارهای جمعی و به‌طور خاص، جنبش اجتماعی ظهور کند، باید از مراحل شش‌گانه‌ای بگذرد. در هر مرحله باید کنش خاصی انجام شود تا بر احتمال وقوع جنبش بیفزاید (پناهی، ۱۳۹۱: ۲۰۳). منطق ارزش افزوده، ترتیب مشخصی از فعال شدن عوامل تعیین‌کننده را مطرح می‌کند، اما توالی مشخصی را برای شکل‌گیری تجربی رویدادها و وضعیت‌ها در نظر نمی‌گیرد. به‌علاوه بر آن است که رویدادها یا وضعیت‌های خاصی ممکن است به‌صورت چند نوع عامل تعیین‌کننده عمل کنند؛ به‌عنوان مثال، یک بحران اقتصادی می‌تواند هم به‌منزله فشار ساختاری عمل کند و هم به‌عنوان عامل شتاب‌زا. در عین حال، هر یک از انواع رفتارهای جمعی ممکن است بر انواع بعدی رفتار، تأثیر داشته باشند؛ مثلاً در جنبش معطوف به هنجار، احتمال دارد عناصری از وحشت، واکنش دیوانه‌وار و خصومت، دیده شود (مشیرزاده، ۱۳۸۱: ۹۳).

۲. پیشینه پژوهش

● «مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران»، نوشته دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان و ترجمه فرزانه طاهری است که توسط نشر مرکز منتشر شده است. این کتاب در هجده فصل تدوین شده و در دسته تاریخی-تحلیلی کل قرار می‌گیرد. نویسنده بدون اینکه قالب نظری به ماهیت جنبش و دولت ملی بدهد، فرایند شکل‌گیری و شکست آن را روایت می‌کند. باین حال این کتاب از جمله آثار شاخص تحلیلی در این حوزه است.

● «جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران» عنوان کتابی است به قلم غلامرضا نجاتی که توسط شرکت سهامی انتشار چاپ شده است. این کتاب به‌طور مفصل و

با ارائه جزئیات مستند، مراحل پیش از وقوع و روند جنبش ملی را بررسی کرده است.

• «مقاومت شکننده» عنوان کتابی است از جان فورن که احمد تدین آن را ترجمه کرده و توسط مؤسسه خدمات فرهنگی رسا منتشر شده است. فصل‌های چهارم و پنجم این کتاب، به مختصات اقتصادی و سیاسی قاجاریه اختصاص دارد و فصل ششم، ساختار دوره پهلوی اول را رصد کرده است. پژوهش یادشده از جمله آثار ارزشمند این حوزه است که بر تأثیر متقابل ساختار سیاسی، شیوه تولید و جنبش‌ها تأکید دارد.

• «اقتصاد سیاسی ایران»، عنوان کتابی از همایون کاتوزیان است که محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی آن را ترجمه کرده‌اند و توسط نشر مرکز، چاپ شده است. کاتوزیان، در بخش دوم این اثر به بحث درباره ماهیت دولت در دوره پهلوی دوم پرداخته است. وی بر حاکمیت دیکتاتوری و استبداد شبه‌مدرن تأکید کرده است.

• «چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت؟» نوشته کاظم علمداری است که نشر توسعه به چاپ رسانده است. نویسنده در فصل ششم این پژوهش به شیوه تولید آسیایی پاتریمونیالیسم در ایران اشاره کرده و تلاش نموده است تا پاسخ دهد که چرا فئودالیسم در ایران شکل نگرفت.

۳. ساختارهای مساعد سیاسی در ظهور جنبش ملی نفت

۳-۱. ساختارهای مساعد سیاسی دوره قاجاریه

۳-۱-۱. قاجاریه: ویژگی‌های ساختاری استبداد شرقی

نظریه پردازان اصلی نظریه استبداد شرقی، مارکس و انگلس بوده‌اند که ضمن تحلیل و بررسی ویژگی‌های نظام‌های شرقی، آن را برای تعیین وجوه تمایز نظام‌های یادشده با نظام‌های غربی، مناسب یافتند. در این نگرش، استبداد شرقی روبنای سیاسی دانسته می‌شود که شیوه تولید آسیایی، زیربنای اقتصادی آن را شکل می‌دهد. مفهوم شیوه تولید آسیایی مارکس، نشانگر ساختار اقتصادی جامعه‌ای کشاورزی است که در آن مالکیت ارضی و حاکمیت سیاسی در وجود یک دولت متمرکز متشکل می‌شود و دولت مستبد شرقی در نقش دوگانه حاکم و زمین‌دار، مازاد

اقتصادی تولیدکنندگان را به خود اختصاص می‌دهد (ولی، ۱۳۸۰: ۴۱).

مارکس و انگلس، آشکارترین تفاوت آسیا و اروپا را وجود مالکیت خصوصی در یکی و فقدان آن در دیگری دانسته‌اند. بر همین اساس، انگلس از مارکس می‌پرسد که با اینکه واقعاً فقدان مالکیت خصوصی زمین، کلیدی برای فهم شرق است و تاریخ مذهبی و سیاسی آن نیز در همین راستا قرار دارد، اما به چه دلیل شرقی‌ها حتی به شکل مالکیت فئودالی زمین هم دست نیافته‌اند؟ هریک از آن‌ها تحلیل جداگانه‌ای در این مورد داشته و پاسخ‌های متفاوتی داده‌اند. مارکس بر این نظر بود که امور عمومی به‌عهد حکومت است و صرف‌نظر از چند شهر بزرگ، سراسر قلمرو فرمانروایی، به روستاهایی تقسیم می‌شود که دارای سازمان‌های کاملاً جداگانه‌ای هستند (مارکس، ۱۹۴۲: ۷۰).

بر این مبنا، انگلس، بنیان استبداد شرقی را مبتنی بر بوروکراسی گسترده‌ای می‌داند که وظیفه‌اش، اداره امور اجتماعی است و دولت بنا به ماهیت قدرتمندش بر جامعه تسلط دارد. اما مارکس، بر گزینه دوم تأکید بیشتری داشت و استبداد شرقی را حاصل جامعه‌ای می‌دانست که به بخش‌های نیمه‌مستقل کوچک تقسیم شده بود و از سرپیچی در مقابل دولت مرکزی ناتوان بود؛ بنابراین، دولت نه به‌سبب توانایی‌اش، بلکه به‌دلیل ناتوانی جامعه بر آن مسلط است. تحلیل نخست در کتاب‌های مشترک آن‌ها، یعنی «مقالاتی درباره هند» و «آنتی دورینگ» مشاهده می‌شود و تحلیل دوم، به‌طور خاص، در «نقد اقتصاد سیاسی» مارکس قابل‌رؤیت است (آبراهامیان، ۱۳۹۳: ۷).

در این شیوه تولید، مالکیت خصوصی بر زمین وجود ندارد و به‌جای آن مالکیت دولتی، قبیله‌ای، یا جمعی شکل می‌گیرد. به‌دلیل فقدان مالکیت خصوصی بر زمین، طبقه استثمارگر بزرگ عمل می‌کند. در نبود طبقات، تضاد طبقاتی که موتور محرک جامعه است نیز شکل نمی‌گیرد و نوعی ایستایی و عدم تحرک از درون، این جوامع را فرامی‌گیرد (بشیریه، ۱۳۷۴: ۱۸۸).

دلیل دوم، بیانگر رویکرد شخصی مارکس به جوامع شرقی است. وی در کتاب «گروندریسه» به‌طور مشخص به این محور پرداخته است. او استبداد شرقی را حاصل جامعه‌ای می‌داند که به بخش‌های کوچک مطلقاً خودبسند تقسیم شده و

ضعف آن نه به دلیل توانمندی حکومت، بلکه ناشی از ناتوانی آن از سرپیچی و انتقاد از حکومت مرکزی است (مارکس، ۱۳۷۷، ج ۱: ۴۷۲). بر این اساس، جوامع مستبد شرقی متشکل از دنیاهای کوچک بسته محلی مانند طوایف، قبایل و دهکده‌هایی در نظر گرفته می‌شوند که غالباً به دلیل وسعت زیاد کشور از یکدیگر جدا افتاده و وابستگی‌های خونی و خودبسندگی اقتصادی، به همراه سلطه خرافات سنتی و قوانین پدرسالارانه، مانع پیوند آن‌ها با همسایگان دیگر و در نتیجه تکوین طبقات اجتماعی شده است (عیوضی، ۱۳۹۰: ۱۱۶).

بر اساس الگوی استبداد شرقی، عقب‌ماندگی ایران با استبداد مرتبط است که سبب درپیش گرفتن سیاست‌های متناقض از سوی دولت و عدم برنامه‌ریزی و مدیریت اقتصادی می‌شود؛ بنابراین، استبداد سیاسی به‌عنوان مهم‌ترین عامل توسعه‌نیافتگی اقتصادی عمل می‌کند (حاجی‌یوسفی، ۱۳۸۸: ۸۰). بر اساس تعریف‌های علوم اجتماعی، دولت مدرن دارای سه ویژگی است که عبارتند از: انحصار استفاده مشروع از زور، تمرکز نیروهای اجبار تحت کنترل دولت، و توانایی آن به‌عنوان سازمان خدماتی مسئول توسعه (ارجمند، ۱۹۸۸: ۶۳). بر این مبنا، نظام‌های سیاسی پیش از پهلوی و به‌طور خاص‌تر، پیش از انقلاب مشروطه را می‌توان دوران پیشامدرن ایران دانست.

در طول سده‌های یازدهم تا نوزدهم میلادی، به‌جز زمان‌هایی که قدرت در دست حکومت مرکزی بود و در نتیجه رهبران قبایل باید از سوی حاکمان وقت تأیید می‌شدند، در سایر دوره‌ها، قبیله‌های کوچ‌نشین امور داخلی خود را به‌طور شخصی اداره می‌کردند و حتی بر روستاها و گاهی شهرهای اطراف نیز تسلط داشتند، زیرا قبیله‌ها بهترین نیروی نظامی ایران را در اختیار داشتند که موقعیت آن‌ها را نسبت به شهرنشینان برتری می‌داد. برتری نظامی قبیله‌ها در سده هجده افزایش یافت و به‌نوعی سبب عدم تمرکز قدرت در ایران شد. ورود سلاح‌های آتشین مانند توپ، سبب تقویت قدرت حکومت مرکزی شد، زیرا تنها دولت مرکزی، سرمایه لازم را برای تهیه این سلاح‌های نوین داشت. بر اساس برآوردها، افراد قبیله‌های کوچ‌نشین در ابتدای سده نوزدهم، حدود نیمی از جمعیت ایران را تشکیل می‌دادند. این رقم در اواخر قرن به یک‌چهارم رسید که بیانگر تغییرات ساختاری و ماهیت

قدرت در ایران است (کدی، ۱۳۹۰: ۵۷-۵۶).

ایران در سرتاسر تاریخ خود، جامعه‌ای خودکامه بوده و قدرت و اقتدار نظام سیاسی در آن، ریشه در قانون و حقوق نداشته است. دولت و جامعه در عمل، مستقل از هم بوده‌اند و با هم سر دشمنی داشته‌اند. دولت، نماینده طبقات اجتماعی بالاتر نبوده است، بلکه برعکس، این طبقات به سبب امتیازهایی که دولت به آن‌ها می‌داد و هر زمان تمایل داشت، دریغ می‌کرد، زیردست و متکی به دولت بودند. در واقع، مالکیت دارایی، نه یک حق، بلکه یک امتیاز بوده است. بر این اساس، ایران، جامعه‌ای کوتاه‌مدت و زودگذر بوده و هرگونه دگرگونی‌ای در آن نیز ناشی از همین ویژگی بوده است. دلیل عمده این امر، نبود چارچوب حقوقی پابرجا و تخطی‌ناپذیری است که ضامن استمرار بلندمدت باشد. طبقات اشراف و نظامی و اداری و ثروتمند، وجود داشتند، اما ترکیب آن‌ها برخلاف آریستوکراسی سنتی و حتی طبقات تاجری پیشه اروپا، پس از یک یا دو سال، تغییر می‌کرد (کاتوزیان، ۱۳۹۱: ۳۳-۳۲).

ایران سده نوزدهم، در دوران سلطنت قاجار نه تنها دیوان‌سالاری قابل‌توجهی نداشت، بلکه بر جامعه‌ای حکومت می‌کرد که شیوه آبیاری غیرمتمرکز آن، یعنی قنات، باعث تقویت قدرت اجتماع‌ها و افراد بانفوذ محلی در مقابل حکومت مرکزی می‌شد. پادشاه قاجار را با عنوان‌هایی مانند شاه شاهان، سلطان سلاطین، قبله عالم، مطیع‌کننده اقالیم، دادگستر مهربان، نگهبان گله‌ها، حامی بیچارگان، فاتح سرزمین‌ها، و سایه خداوند بر روی زمین خطاب می‌کردند. قدرت شاه به‌طور بالقوه، بسیار گسترده بود. او مالک همه زمین‌های غیروقفی بود که پیشتر بخشیده نشده بودند و می‌توانست دارایی‌های افرادی را که مغضوب شده بودند، مصادره کند. کلامش قانون بود و حق منحصر به فرد دادن امتیازها و مزیت‌ها و انحصارات را داشت. رعیت‌هایش را در زمان‌های ضروری برای قشون فرامی‌خواند و به‌طور مستقیم در بازار در تثبیت قیمت‌ها و خرید و فروش و انبار کردن مواد غذایی دخالت داشت. وی صاحب زندگی رعایا و عزل و نصب صاحب‌منصبان قلمرو خود بود. سیاحان و مقامات اروپایی درباره عظمت قدرت شاه قاجار بسیار نوشته‌اند (کرزن، ۱۳۴۹: ۴۳۳).

باین‌حال توان عملی و اجرایی چنین قدرتی محدود بود و شاهان قاجار هیچ وسیله مؤثری برای اعمال قدرتشان نداشتند. آن‌ها نه ارتش دائمی داشتند و نه

دیوان‌سالاری گسترده. ارتش دائمی آن‌ها بیش از یک گروه از وابستگان به قبیله و گارد مخصوص چهارهزار نفری غلامان گرجی نبود (آبراهامیان، ۱۳۹۳: ۱۷). میرزا علی‌خان امین‌الدوله از قول شاه، فقدان ارتش و مهمات را تأیید می‌کند (امین‌الدوله، ۱۳۴۱: ۷۷). وضعیت بوروکراسی نیز بهتر از این نبود و در عمل، مجموعه‌ای از مستوفی‌ها و میرزاهایی بود که این شغل را به صورت موروثی به دست آورده بودند و در پایتخت و مراکز ایلات استقرار داشتند. درباره انتصاب‌های واقعی نیز وضعیت باشکوهی وجود نداشت و در عمل، شاه مجبور بود برخی انتصاب‌ها را انجام دهد. شاه، حاکمان را از سران خاندان‌های ایالات انتخاب می‌کرد، بنابراین، عزل آن‌ها اغلب، ناممکن بود (کرزن، ۱۳۴۹: ۴۳۶).

پادشاهان قاجار، راهی برای جمع‌آوری مالیات از مناطق دوردست نداشتند؛ به جز مالیات‌های شهری که در سطح بسیار پایینی بود، کشاورزان، بیشترین مالیات را پرداخت می‌کردند. بیشتر مالیات‌ها نیز صرف تأمین هزینه‌های مأموران محلی می‌شد و مقدار اندکی به دولت مرکزی می‌رسید (کدی، ۱۳۹۰: ۱۰۵).

فئودالیسم اروپایی هرگز در ایران پدید نیامد، زیرا بخش بزرگی از زمین‌های کشاورزی، به طور مستقیم، در مالکیت دولت بود و بخش دیگر آن به اراده دولت به زمین‌داران واگذار می‌شد. در واقع، زمین‌دار حق مالکیت نداشت، بلکه این امتیازی بود که دولت به او داده بود. در نتیجه طبقه آریستوکرات مالک، برخلاف اروپا، در ایران پدید نیامد و دولت، نماینده و مقید به جلب رضایت و پشتیبانی چنین طبقه‌ای نبود. روشن است که دولت، نماینده هیچ طبقه دیگری (از تاجر گرفته تا پیشه‌ور و رعیت) نیز نبود، بلکه این طبقات علاوه بر زیر سلطه طبقه بالاتر بودن، زیر سلطه دولت نیز بودند؛ بنابراین، دولت به دلیل انحصار مالکیت زمین، به عنوان استثمارگر کل عمل می‌کرد و به این ترتیب، نه تنها در رأس طبقات و جامعه، بلکه در ورای آن قرار داشت. دولت در خارج از خود مشروعیت مستمر و مداومی نداشت. به همین دلیل اگرچه حکم‌ها و دستورهای حکومتی زیاد بود، اما قانون به معنای چارچوب محدودکننده دولت وجود نداشت. در واقع، قانون، همان رأی دولت بود که می‌توانست هر لحظه تغییر کند. واضح است که چون همه حقوق در انحصار دولت بود، همه وظایف نیز برعهده دولت قرار داشت و نیز چون مردم اساساً حقی

نداشتند، وظیفه‌ای نیز در برابر دولت برای خود متصور نبودند. بر همین مبنا، طبقات اجتماعی، صرف‌نظر از تضادهای درونی، با دولت بیگانه بودند و هنگام ضعف و تزلزل دولت، به آن حمله می‌کردند. به همین دلیل، سرمایه‌داری هرگز نمی‌توانست در این جامعه رشد کند. ظهور سرمایه‌داری، نتیجهٔ انباشت سرمایه در درازمدت است که با نبود حق مالکیت و امنیت ناشی از آن در یک چارچوب قانونی، امکان‌پذیر نبود (کاتوزیان، ۱۳۹۱: ۸-۷).

نظام ارضی و تغییرات تاریخی آن، پیوند نزدیکی با حکومت مرکزی قاجاریه داشت که در رأس آن، شاهی خودکامه قرار گرفته بود؛ شاهی که غالباً با توان نظامی ائتلاف ایلات به‌قدرت می‌رسید و حمایت می‌شد. برخلاف ادعاهای مورخان شوروی، نظام اجاره‌داری زمین در ایران هیچ‌گاه فئودالی نبود، ضمن اینکه ایران هیچ‌گاه یک نظام واحد اجاره‌داری زمین نداشت (اشرف، ۱۹۷۸: ۳۰۹). گروه اجتماعی‌ای که بیشترین نزدیکی را با اشرافیت اروپایی داشتند، سران ایلات بودند، اما اقتدار آن‌ها شخصی بود و از دراختیار داشتن سواران مسلح و پیروان ایلاتی نشئت می‌گرفت و نه مالکیت زمین. زمین‌داران و سران ایلات، اگرچه از جایگاه ممتازی برخوردار بودند، اما فرازونشیب‌های فتح و تجاوز و فشار اقتصادی، سبب تغییرات دوره‌ای در ترکیب طبقه زمین‌دار و نابودی خاندان‌های پرنفوذ ایلیاتی می‌شد (شاکری، ۱۳۸۴: ۵۲).

در ایران به‌سختی می‌توان چیزی شبیه مبارزه طبقاتی، مانند تاریخ اروپا، را تشخیص داد؛ مبارزه‌ای که بی‌وقفه وجود داشت، نه مبارزه بین طبقات، بلکه مبارزه درون طبقات بود. تضاد و ستیز بین کسانی که تولید می‌کردند از یک‌سو و کسانی که مازاد تولید را برای خودشان برمی‌داشتند از سوی دیگر، جریان نداشت، بلکه مبارزه‌ای بین گروه اخیر و مرکز با حاکمیت شاه مستبد بود. فقدان این‌گونه مبارزهٔ طبقاتی نیز در چند عامل ریشه داشت از جمله اینکه، عدم وابستگی رعیت‌ها به زمین - برخلاف فئودالیت اروپایی - این امکان را در اختیارشان قرار می‌داد که در صورت ستم مازاد و مالیات سنگین، روستای خود را ترک کنند. ترس ارباب زمین‌دار یا مباشر از گزینه خروج رعیت، سبب می‌شد که حکمرانی و اعمال فشار آن‌ها نیز حساب‌شده باشد. امکان مذاکره بین دهقانان یک روستا و جمع‌آوری‌کننده مالیات

به گونه‌ای وجود داشت که در بسیاری از نشست‌های گوناگون روستایی انجام می‌شد. حتی زنان و کودکان نیز حاضر بودند و گاهی بدزبانی‌های جدی نیز رخ می‌داد. در نهایت، بین کدخدا و متولی مالیات بر سر رقمی بینابینی توافق می‌شد. (عیسوی، ۱۹۸۲: ۲۲۶؛ گوینو، ۱۹۸۰: ۲۸۷؛ فریزر، ۱۹۸۴: ۲۲۱).

اختلاف‌های گروهی که در متن روابط جمعی قرار داشت، بر فاصله جامعه و دولت می‌افزود. به‌طور کلی می‌توان دو دسته اختلاف را تشخیص داد که با کمبود منابعی مانند آب و زمین و نیز کسب مناصب، به‌وجود می‌آمد. اختلاف‌های مذهبی آشکار بین مسلمانان و غیرمسلمانان، سنی و شیعه، و شیوه زندگی بین ایلات و یکجانشینان، بیانگر اختلافات گروهی یادشده هستند. باین‌حال، مردم نه به چند بخش بزرگ، بلکه به چندین و چند قسمت کوچک رقیب تقسیم می‌شدند؛ آنچنان‌که به‌نظر می‌رسید که کشور به‌سبب بروز نبردهای فراوان، فروپاشیده است؛ روستا علیه روستا، دهکده در مقابل شهر، شهر در برابر شهر، ایل در برابر دهقان، محله در مقابل محله که از خلال همه این درگیری‌های پیچیده می‌توان به‌قدرت رسیدن و استمرار قدرت قاجاریه را درک کرد (ابراهامیان، ۱۳۹۳: ۲۸). شایان ذکر است که این گروه‌گرایی، داخل قشون چهارگانه قاجار نیز به‌چشم می‌خورد که عبارت بودند از: گارد مخصوص سلطنتی که دربردارنده چهار هزار نفر بود، شبه‌نظامیان که حدود ۱۵۰ هزار نفر بودند و هر دو دسته، از سوی شیعیان محلی، تأمین و توسط صاحب‌منصبان محلی، رهبری می‌شدند، سواره‌نظام ۸۰ هزار نفری ایلی که بخش اعظم قشون در جنگ‌های خارجی را تشکیل می‌داد و از ایلات جمع‌آوری می‌شد، و همچنین، سپاه تازه‌تأسیس نظام جدید (ابراهامیان، ۱۳۹۳: ۳۵). در روابط مالک و زارع نیز این ویژگی به‌چشم می‌خورد که ضمن فقدان همکاری بین این دو، زارع برای رفع مصائب احتمالی، به حمایت مالک نیاز داشت؛ بنابراین، استثمار مالکان را بر غارت دسته‌جمعی توسط روستاهای رقیب یا کشته شدن به‌دست عشایر جنگجو، ترجیح می‌داد (لمبتون، ۱۳۳۹).

به‌لحاظ نظری، وظیفه شاه عبارت بود از حمایت از رعیت‌هایش در مقابل بیگانگان، میانجی‌گری در درگیری‌های بین اتباعش، و ایجاد صلح و رفاه در قلمروش. از این لحاظ، شاه و گماشتگان محلی، وظایف یکسانی داشتند و این

مطلب به‌عنوان پلی بر روی فاصله زیاد فرهنگ دربار و فرهنگ عامه عمل می‌کرد. شاه در مقام دادگستر کل و حل‌کننده اختلاف‌ها نه به قانون شرع اتکا داشت و نه به قانون عرف، بلکه آنچه را خود خیر کشور می‌دانست، انجام می‌داد (مستوفی، بی‌تا، ج ۱: ۳۷۷). شاه با کشاندن اختلافات به دربار قصد داشت آن‌ها را در اختیار خود بگیرد و اعمال قدرت کند؛ به‌گونه‌ای که اگر رهبر یک ایل در دربار دارای نفوذ بود، ایل همسایه حتی با وجود برتری از نظر تعداد نیروها و قدرت، جرئت نداشت به آن ایل حمله کند (ابراهامیان، ۱۳۹۳: ۴۵). این امر به‌نوبه خود، متضمن نوعی امنیت اجتماعی بود که استبداد زمانه را توضیح می‌داد، باین‌حال توجیه مناسبی برای تداوم استبداد شاهان قاجاری نبود. درواقع، روش شاه برای اعمال سلطه بر ایلات و مناطق روستایی و شهری، مبتنی بر ایجاد اختلاف بین سران بود تا در شرایطی که قادر به پیکار نبود، از ضعف خودشان برای حکمرانی بر آن‌ها استفاده کند. حتی گاهی برانگیزاننده جنگ یک منطقه با منطقه دیگر بود و با وعده و وعید، یک گروه را بر گروه دیگر می‌شوراند (لمبتون، ۱۹۵۱: ۱۳۰).

روش سیاسی شاه در مورد مردم اسکان‌یافته نیز چنین بود. *آبراهامیان* در مقاله‌ای اشاره کرده است که حکومت مرکزی همیشه با بهره‌برداری از برخوردهای گروهی و منازعات حیدری-نعمتی قادر به دفع تهدیدات محلات شهری بود (ابراهامیان، ۱۳۹۳: ۴۸-۴۹). کسروی نیز بر این دسته‌بندی‌ها تأکید کرده و بیان داشته است که در شهرهایی که دسته‌بندی‌های حیدری-نعمتی وجود نداشت، اختلاف‌های دیگر، همین نقش را ایفا می‌کردند؛ به‌عنوان مثال، بیشتر نقاط آذربایجان به اجتماع‌های شیخیه، متشرعه، و کریم‌خانی تقسیم می‌شدند و حتی از وصلت و نماز خواندن مشترک نیز ممانعت می‌کردند و هم‌زمان به‌خاطر گرفتن مناصب حکومتی و جلب رضایت مرکز با همدیگر رقابت می‌نمودند (کسروی، ۱۳۸۴: ۱۳۶).

مشخص است که استبداد قاجاری نه برپایه آگاهی شاهان از اداره کشور و دیوان‌سالاری، بلکه مبتنی بر هنر فریب دادن اقوام و اختلاف‌افکنی و تضعیف رعیت‌هایشان بود. قدرت شاهان قاجار در شهرها نیز ضعیف بود. شیخ‌الاسلام‌ها و امام‌جمعه‌ها که برگزیده حکومت بودند، اغلب، نفوذ اندکی میان مردم داشتند و مردم، مجتهدان را که مستقل از دربار و ترجمان جدی شریعت بودند، ترجیح می‌دادند.

منصب‌های کوچک‌تر محلی، مانند کدخدا و کلانتر و ملک‌التجار، نیز یا به صورت موروثی، یا با مشورت ریش سفیدان و اصناف، انتخاب می‌شدند؛ بنابراین، سرجان ملکم، فرستاده بریتانیا بر این نظر است که شاه، اگرچه به ظاهر کارگزار بود، اما صدای مردم در انتخاب‌ها به گوش می‌رسید. تا آنجا که مواردی دیده شده است که مجتهد شهر در اعتراض به حاکم منصوب شاه، مخالفت توده‌ای تشکیل داده و شاه، در نهایت، عقب‌نشینی نموده بود، تا شورش مذهبی ایجاد نشود (آبراهامیان، ۱۳۹۳: ۱۹).

آنچه برای نهاد سلطنت، خطرناک‌تر از قبایل بود، روحانیت شیعه بود که در میان مردم نیز نفوذ داشت. سلسله‌مراتب روحانیت از طریق جمع‌آوری مستقیم حقوق شرعی و اوقاف، از نظر مالی و اقتصادی خودکفا بود. حضور علمای بزرگ در نجف که خارج از قلمرو دربار ایران بود، در عمل، بر استقلال آن‌ها می‌افزود. ضمن اینکه برخلاف دوره صفویه، شاهان قاجار تسلط کمتری بر روحانیت داشتند و تعداد اندکی از آنان در زمره عالمان درباری بودند. دربار، اما مان جمعه و بعضی قضات را تعیین می‌کرد، اما این قشر در برابر مجتهدان سرشناس، از وجاهت کمتری نزد مردم برخوردار بودند. دیدگاه‌ها و فتوای مجتهدان برای مقلدانشان جنبه عملی جدی داشت و می‌توانست به فروش علیه حاکمیت بینجامد (کدی، ۱۳۹۰: ۶۶-۶۵).

بنابراین، شاهان قاجار مستبدانی بودند، بدون ابزار استبداد و خودکامه‌هایی که به لطف متنفذان محلی و قدرت‌های مذهبی حکومت می‌کردند. این تناقض با توسل به تأکیدهای اسلامی، مبنی بر اطاعت از حق الهی پادشاهان، توجیه می‌شد. ساختار مستبدانه این شاهان در فقدان ابزار مناسب استبداد، به ساختار اجتماعی ایران مربوط می‌شود؛ ساختاری که برآمده از جدایی منطقه‌ای، زبانی، جغرافیایی، و مذهبی بود؛ تصویری از اجزای کوچک درهم آمیخته و پیچیده که هر جزء آن، دارای شکل، رنگ، و بافت متفاوتی بود.

با این حال قدرت شاه با محدودیت‌هایی نیز روبه‌رو بود، از جمله اینکه باید روحانیان را راضی نگه می‌داشت و به کسانی که جانشان در خطر بود، اجازه می‌داد که بست بنشینند یا گاه‌وبیگاه با شفاعت شخصیت‌های موردعلاقه خود از جان کسی بگذرد. با وجود این، همچون سنت شاهانه ایرانی، هیچ قانون یا قاعده‌ای، قدرت شاه را محدود نمی‌کرد (کاتوزیان، ۱۳۹۲: ۱۷۹-۱۷۸).

در مجموع، واکنش قاجاریه به اعتراض‌های مردمی مانند سایر نظام‌های استبدادی-مقابله و سرکوب بود. نه تنها برای کاهش اعتراض‌ها، تلاش جدی انجام نمی‌شد، بلکه با دستگیری و جلوگیری از فعالیت عاملان آن، اوضاع را آرام نگه می‌داشتند. باین حال، این سرکوب معترضان تنها بر نارضایتی‌ها افزود. گروه‌های مختلف از جنبه‌های گوناگون از قاجاریه شکایت داشتند. عده‌ای نبود قانون و عدلیه را عامل شرایط نامیمون کشور می‌دانستند، گروهی استبداد و خودکامگی حکومت و رؤسا را ریشه بدبختی‌ها برمی‌شمردند، و گروه دیگری فساد رجال قاجار را سبب می‌دانستند؛ جمعی نیز فقدان آگاهی عمومی را ریشه مسائل می‌دیدند (زیباکلام، ۱۳۸۹: ۱۰).

۲-۱-۳. قاجاریه: ویژگی‌های ساختاری پاتریمونالیسم

علاوه بر ویژگی استبداد شرقی یا ایرانی که می‌توان در مورد دولت پیشامدرن ایران به کار برد، دوره قاجار را می‌توان دولت پاتریمونالیسم به معنای وبری آن دانست؛ به این شکل که روش فرمانروایی در این دوره، شخصی، دلخواهانه و غیرعقلایی، همراه با اقتدار مطلق شخص حاکم بوده است. روال کار این بود که مقامات اداری را به چند تن از افراد خانواده‌های سلطنتی و خادمان و مباشران شخصی دربار سلطنتی واگذار می‌کردند. به این ترتیب، خانواده سلطنتی، مرکب از صدها شاهزاده بود؛ به عنوان مثال، فتحعلی شاه ۱۰۲ پسر داشت که بسیاری از آن‌ها از ۱۰ تا ۸۰ فرزند داشتند. فریزر اشاره کرده است که هر شهر و ناحیه‌ای به یکی از نوباوگان سلطنتی اختصاص می‌یافت و این امر، منشأ رشد اسراف و تبذیر بود، زیرا آن‌ها با سرمشق گرفتن از پیشینیان خود، حرم‌سراهای عظیم و مجلل تهیه می‌دیدند (ارجمند، ۱۹۸۸: ۲۴).

از نظر مفسران نظام پاتریمونالیسم، دارا بودن یک ایدئولوژی، موجب قوام آن خواهد شد. به این ترتیب، داشتن ارتباط با منشأ هستی یا ناسیونالیسم را باید از ویژگی‌های نظام سنتی پاتریمونالیسم تلقی کرد؛ بنابراین، دولت ایرانی پاتریمونالیسم، ساختار اسلامی، یا ناسیونالیستی را به عنوان محتوای نظام سلطنتی موروثی یا به عنوان نماد حاکمیت بی‌رقیب چندقرنی تعیین کرد. دولت پاتریمونالیسم، ثبات ظاهری دارد و مخالفت‌ها و درگیری‌های زیادی در آن دیده می‌شود که با

نظامی‌گری، رفع و رجوع می‌شود (عیوضی، ۱۳۹۰: ۱۳۱).

ساختار پاتریمونیال سلسله قاجاریه تا مدتی طولانی ادامه داشت. تداوم این حکومت تا اندازه زیادی به سبب سنت ایران در مورد تقدس مقام سلطنت بود که برمبنای مفهوم حقوق الهی پادشاه قرار داشت. در واقع، مردم ایران شاه را ضل‌الله می‌دانستند که سخنان وی، قانون محسوب می‌شد (شعبانی، ۱۳۶۹: ۲۱۵). عامل مهم دیگر، نقش عالمان در مشروعیت بخشیدن به قدرت شاه بود. هر چند به لحاظ نظری، عقاید شیعه در امامت، تهدید بالقوه‌ای برای نظام پادشاهی به شمار می‌آمد، اما در عمل، علما قدرت پادشاهی را پذیرفته بودند (حائری، ۱۹۷۷: ۶۰).

عامل عمده‌ای که ساختار قاجاریه را با خطر فروپاشی روبه‌رو کرد، ناتوانی این سلسله در بنا نهادن یک نظام اقتصادی قوی و پویا بود که کسب درآمد آن را تثبیت کند. درآمدهای قاجاریه، بیشتر از طریق مالیات‌گیری به دست می‌آمد. این مالیات‌ها عبارت بودند از مالیات بر زمین، مالیات سرانه، مالیات بر سود پیشه‌وران عمده، و حقوق گمرکی. شاه، خود را مالک همه زمین‌ها می‌دانست؛ به گونه‌ای که پادشاه مستبد به سبب در اختیار داشتن ابزار تولید، یعنی زمین، مانع شکل‌گیری نظام فئودالی موروثی و اشرافیت زمین‌دار به سبک اروپایی شد. حاکمان ایرانی به واگذاری زمین می‌پرداختند که طبعاً موقت بود و بدون تعهد و تضمین (تیول). این مداخله دولت علاوه بر زمین، در بازار و تجارت نیز مشاهده می‌شد؛ آن گونه که اصناف بازار همچون کانال‌هایی برای اداره بازاریان تحت انقیاد دولت استبدادی بودند (بشیریه، ۱۹۸۴: ۷).

این ساختار فقیر و فاسد قاجاریه دو پیامد داشت که در حوزه اقتصاد سیاسی عبارت بود از امتیازدهی و فروش مناصب. پیوند تنگاتنگ میان هزینه‌های فزاینده و درآمدهای ثابت، و میان نیاز به کسب درآمد اضافی، و مخاطرات سیاسی وضع مالیات‌های جدید، ناصرالدین شاه را بر آن داشت که بیش از پیش به فروش و واگذاری القاب و حق بهره‌برداری انحصاری و امتیازات، زمین‌ها، تیول‌ها، و مناصب عالی قضاوت، سفارت، حکومت ایالات، و حتی وزارت، متوسل شود (حاجی یوسفی، ۱۳۸۸: ۱۲۳).

شاهان قاجار برای درمان بحران‌های مالی مختلف، مقام‌ها و مناصب حکومت ایالتی و ضرابخانه را به مزایده می‌گذاشتند. در نیمه دوم سده نوزدهم، حکومت

ایالت‌ها رسماً به مزایده گذاشته می‌شد. برنده مزایده در مقام حاکم ایالت سعی می‌کرد از طریق مالیات‌های مختلف، درآمد کسب کند. او هر ایالت را به چند ناحیه و ولایت تقسیم می‌کرد و به روال پیشین، آن مناطق را به مزایده می‌گذاشت. بار همه این مزایده‌ها در نهایت، بر دوش دهقانان می‌افتاد که در پایین‌ترین رده اجتماعی قرار داشتند (فوران، ۱۳۸۹: ۲۱۵).

در زمان حکومت قاجار، قوی‌ترین گروه مستقل، دربار بود که پادشاه، در رأس آن قرار داشت و از گروه‌های بزرگ اقوام سلطنتی تشکیل می‌شد که در میان آن‌ها ملکه مادر و همسر یا همسران سوگلی شاه حضور داشتند. بسیاری از آن‌ها، افرادی از ایل قاجار را برای فرمانروایی ایالات انتخاب می‌کردند. این انتصاب‌ها بیشتر به منظور دریافت عواید آن ایالات بود. خزانه‌داری کل و مناطق نیز معمولاً منصبی موروثی بود. آن‌ها حتی راه و روش خاص رمزگونه‌ای در نوشتن دفترها داشتند که در خانواده خودشان حفظ می‌شد تا انحصار شغل را از دست ندهند. تقریباً تمام منصب‌های مهم، در دیوان‌سالاری نسبتاً بدوی دولت مرکزی و مناطق مختلف، با پول خریداری می‌شدند. در واقع، نوعی حراج سالیانه پست فرمانداری ایالات اجرا می‌شد. منصب جمع‌آوری مالیات و سایر مناصب نیز بر همین اساس به بهترین پیشنهاد خرید تعلق می‌گرفت (کدی، ۱۳۹۰: ۵۹).

به‌عنوان نمونه، فتحعلی شاه، ایران را نه کشور خود که باید دوستش بدارد و از آن محافظت کند و باعث پیشرفتش شود، بلکه ملکی می‌دید که برای مدت نامعلومی در اجاره خود داشت و لازم بود تا حد امکان از این فرصت استفاده کند. او با تمام مردم به‌عنوان یک ملت زیر سلطه رفتار می‌کرد و تنها دلمشغولی‌اش این بود که بیشترین پول را از آن‌ها به‌زور بگیرد. وی برای خود حق شمشیر قائل بود که عملاً حق مالکیت را سلب می‌کرد. بر این اساس، مانع عمده پیشرفت ایران، ناامنی جانی و مالی بود (فریزر، ۱۹۸۴: ۱۹۹-۱۹۰). ملکم نیز در اظهار نظر مشابهی تنها راه پیشروی مردم را تطبیق دادن خود با استبداد، خوانده است (شاکری، ۱۳۸۴: ۶۸).

امین‌السلطان، خطاب به لاسلز، وزیرمختار بریتانیا گفت: «از ما هیچ نوع میهن‌پرستی را انتظار نداشته باشید. چنین چیزی در کشور وجود ندارد. در عوض تا بخواهید، نفع شخصی و آز و شر فراوان است. از اینکه بگذریم، کسی به سایر

مسائل کاری ندارد» (فوران، ۱۳۸۹: ۲۱۵).

عزل و اعدام امیرکبیر با اشاره انگشت شاه در سال ۱۲۶۷ هـ ق بدون کوچک‌ترین تشریفات، نابودی نیرومندترین صدراعظم و فرمانده نظامی ای بود که کشور در چند دهه به خود دیده بود؛ کسی که دارالفنون را بنا نهاده بود. این مصداقی از تمایز اصلی استبداد میان ایران و اروپا بود (کاتوزیان، ۱۳۹۲: ۱۷۶). نظام اداری ناصرالدین شاه نیز مانند شاهان پیشین، نسبتاً غیرمتمرکز بود، اما تصمیم نهایی و داوری پایانی با شخص شاه بود؛ بنابراین، شاه، قدرت آن را داشت که تصمیم‌های استبدادی خود را از طریق استانداران و حساب‌رسان مالی و سایر مسئولان، اجرا کند. البته این به آن معنا نبود که شاه می‌توانست هر آنچه را می‌خواهد، انجام دهد، زیرا علاوه بر محدودیت‌های مالی، دخالت در امور داخلی قبایل ممکن نبود و گاه‌وبیگاه در ولایت‌ها شورش‌هایی انجام می‌شد؛ اگرچه این شورش‌ها زیاد نبودند. نمونه دیگری از ساختار پاتریمونیال و فردمحور قاجاریه را می‌توان در سرنوشت یکی از اصلاح‌طلبان وقت، یعنی میرزا حسین‌خان سپهسالار دید. اصلاحات سپهسالار، سبب‌ساز دشمنی بسیاری با او شده بود؛ به‌گونه‌ای که در غیاب او، این افراد به تحریک روحانیت پرداختند و سید صالح عرب، حاجی ملاعلی و دیگران او را بی‌دین خواندند و طی نامه‌ای به ناصرالدین شاه، خواستار جلوگیری از ورود سپهسالار به تهران شدند. شاه که در رشت بود، به‌ناچار، حکمرانی گیلان را به سپهسالار داد و خود بدون او به تهران بازگشت (کسروی، ۱۳۸۴: ۶۹).

مشروطیت، با هدف قانونمند کردن این ساختار شخصی و استبدادی رخ داد. دو هدف عمده مشروطه عبارت بودند از: حاکمیت بر پایه قانون و نه اراده فردی شاه، و تمرکز بخشیدن به دولت و نوین‌سازی دستگاه اداری و آموزش (کاتوزیان، ۱۳۹۲: ۲۱۶)؛ هدف‌هایی که تحقق نیافتند و در مقابل نیروهای استبدادی و عوامل بین‌المللی ناکام ماندند.

۲-۳. دوره حاکمیت دوگانه ۱۳۰۵-۱۲۹۹

سال‌های ۱۳۰۵-۱۲۹۹، سال‌های حاکمیت دوگانه هستند؛ دوران مبارزه سخت بین افراد رقیب و دیدگاه‌های سیاسی برای تصاحب قدرت سیاسی. این دوره با کودتای

اسفند ۱۲۹۹ آغاز شد. یک بریگاد قزاق به رهبری رضاخان میرپنج از قزوین به سوی تهران پیش روی کرد و آن را بدون خونریزی به تصرف درآورد. پس از اعلام حکومت نظامی و دستگیری همه رجال سیاسی، سیاستمدار گمنامی به نام سید ضیاءالدین طباطبایی به نخست‌وزیری منصوب شد. واکنش‌ها در برابر این فرایند، دوگانه بود. مردم، به لحن زورگویانه اعلامیه‌های رضاخان اعتراض داشتند، اما هم‌زمان، تعدادی از شاعران و مقاله‌نویسان که به گرایش انقلابی در ناسیونالیسم ایرانی تعلق داشتند، به استقبال وضعیت جدید رفتند. سید ضیاء پس از سه ماه استعفا داد که می‌توان آن را کودتایی درونی توسط رضاخان فرض کرد. با این حال، با توجه به آزاد شدن زندانیان سیاسی، برگزاری انتخابات مجلس، و تثبیت ظاهری اوضاع، اهل قلم متوجه ماهیت این استعفا نشدند و حتی عارف قزوینی در ستایش آن، تصنیفی سرود (کاتوزیان، ۱۳۹۰: ۱۲۳-۱۲۲).

پیش از نخست‌وزیری رضا شاه در سال ۱۳۰۲، پنج کابینه دیگر بر سر کار آمدند و در این مدت، وی به تحکیم وضعیت خود پرداخت و ارتش را به‌طور کامل، تحت کنترل درآورد، شورش‌های منطقه‌ای را فرونشاند، امنیت را در راه‌ها برقرار کرد، گروهی از نخبگان تحصیلکرده غرب را دور خود جمع کرد، و با رجال سیاسی، روابط نزدیکی برقرار کرد. در مورد این پنج سال مهم، سه دسته تحلیل ارائه شد: تحلیل نخست، رضاخان را رهبر قدرتمند ناسیونالیستی می‌دانست که در راه پیشرفت کشوری غیرآماده برای دموکراسی پارلمانی می‌کوشید. هیئت نمایندگان انگلیس در ایران چنین دیدگاهی داشتند. تحلیل‌های گروه دوم، او را رهبری بورژوازی ناسیونالیست می‌دانست که به مبارزه با فئودال‌های ارتجاعی و طرفداران مذهبی‌شان همت گماشت. کمیساریای امور خارجه شوروی، چنین دیدگاهی داشت. تحلیل سوم و مردمی این بود که او جاسوس و عامل انگلیس است. با این حال، به نظر می‌رسد این نگاه نادرستی بود؛ به گونه‌ای که سید حسن مدرس با نگاهی کم‌نظیر او را نه جاسوس انگلیس می‌دانست و نه غیر، بلکه او را خطری جدی برای استبداد می‌دانست (کاتوزیان، ۱۳۹۰: ۱۲۵-۱۲۴).

در طول نشست‌های مجلس چهارم (۱۳۰۲-۱۳۰۰) کم‌کم مشخص شد که رضاخان در پی قبضه کردن قدرت است. مدرس و هم‌نظرانش پیش از دیگران این

خطر را دریافتند. مدرس در برابر تأکید بر ویژگی‌های مثبت رضاخان گفته بود: «آخر آدم باید جرئت بکند دست یکی بیست تا سوار بسپارد و از یاغی‌گری او در امان باشد؟!» (مستوفی، ۱۳۴۱: ج ۳). فعالیت‌های غیرقانونی ژاندارمری و شهربانی که زیر تسلط وزارت جنگ درآمده بودند، در حال افزایش و امکان فعالیت روزنامه‌نگاری، در حال محدود شدن بود. سهم وزارت جنگ از بودجه سالانه به‌طور مرتب افزایش می‌یافت و خود وزارت نیز به‌گونه‌ای غیرقانونی در پی کسب اعتبارات مالی بیشتری برمی‌آمد. حتی سوءاستفاده‌های وزارت جنگ از املاک خالصه و مالیات‌های غیرمستقیم با پیگیری مدرس، در مجلس جنجال آفرید (کاتوزیان، ۱۳۹۰: ۱۳۱).

در فاصله فروردین ۱۳۰۳ و آبان ۱۳۰۴ که سلسله قاجار فروپاشید، رضاخان در حال جلب اعتماد روحانیون بود و اعمال مذهبی را با جدیت دنبال می‌کرد. حتی در رأس فرماندهان ارتش در مراسم سینه‌زنی ماه محرم شرکت کرد و روضه‌خوانی‌های فراوانی برگزار نمود؛ به‌گونه‌ای که مورد تقدیر نهادهای مذهبی و مراجع قرار گرفت (مکی، ۱۳۲۶: ج ۳). قتل نایب کنسول امریکا در یک جمعیت در حال راهپیمایی در تیر ۱۳۰۳، در عمل به سود رضاخان تمام شد و وی فضای حکومت نظامی و محدودیت بیشتری بر مطبوعات را اعمال کرد.

صلح مدرس با وی در پی دستگیری شیخ خزعل، خطای جبران‌ناپذیر مخالفان بود. طرح الغای سلطنت قاجار در اواسط سال ۱۳۰۴ با حضور مخالفان اندک ۱۴ نفره، به تصویب رسید. مخالفت تقی‌زاده، مصدق، دولت‌آبادی، و علا که در ستایش فعالیت‌های رضاخان سخن می‌گفتند، اما خطر استبداد را نیز گوشزد می‌کردند، به جایی نرسید. انتخابات مجلس مؤسسان با تفویض مقام سلطنت به رضاخان و فرزند ذکورش انجام شد (کاتوزیان، ۱۳۹۰: ۱۳۵-۱۳۴).

۳-۳. ساختارهای مساعد سیاسی دوره پهلوی اول

۳-۳-۱. پهلوی اول: ویژگی‌های ساختاری دیکتاتوری شبه‌مدرن ۱۳۱۲-۱۳۰۵
 بسیاری از رهبران سیاسی و روشنفکران جهان سوم، داوطلبانه، اسیر برداشتی سطحی از مدرنیسم اروپایی، یعنی شبه‌مدرنیسم شده‌اند. شبه‌مدرنیسم یادشده، محصول تاریخ

متفاوتی است. شبه‌مدرنیسم جهان سوم، بی‌توجهی مدرنیسم اروپایی به ویژگی‌های جهان سوم را با عدم شناخت تحولات علمی و اجتماعی اروپا و دامنه، حدود و الزامات پیدایش آن، در خود جمع کرده است؛ از این رو فناوری جدید را برابر با علوم جدید دانسته و گمان می‌کند که به محض خرید و نصب آن، تمام مشکلات حل خواهد شد؛ بنابراین، روش‌های سنتی، نهادهایی ذاتی یا در واقع، دلایل عقب‌ماندگی و سرچشمه شرمساری ملی انگاشته می‌شوند و صنعتی شدن نه همچون یک هدف، بلکه به مثابه یک شیء در نظر گرفته می‌شود (کاتوزیان، ۱۳۹۰: ۱۴۷).

برآمدن شبه‌مدرنیسم دولتی و غیردولتی در ایران بر دو پایه استوار است: نخست، نفی همه سنت‌ها، نهادها، و ارزش‌های ایرانی که عقب‌مانده و سرچشمه حقارت ملی به‌شمار می‌آیند؛ دوم، اشتیاق سطحی و هیجان روحی گروهی کوچک اما روبه‌گسترش از جامعه شهری. انتقال ناسیونالیسم احیاگر اروپایی به ایران در کشف رماتیک تمدن ایران باستان، سهم بسزایی داشت. در کشوری که ناسیون و مفهوم اروپایی ملیت، هرگز وجود نداشت، مفهوم تنگ‌نظرانه‌ای از ملت ایران جعل شد. دستاوردهای بزرگ اجتماعی پس از اسلام به نوعی انکار یا کم‌رنگ شدند. این نکته مهم است که بدانیم، همه این موارد ناشی از اقدامات یک فرد به نام رضاشاه پهلوی نبود، بلکه علاوه بر نهادهای دولتی، شماری از روزنامه‌نگاران، نویسندگان، شاعران، روشنفکران، معلمان، و اهل علم نیز سهم بسزایی در تحقق آن داشتند. هم‌لیبرال‌ها و هم‌کمونیست‌ها در این حوزه با دشمنان خود شریک بودند. تفاوت آن‌ها تنها در تعبیرهای لیبرالی یا مارکسیستی‌ای بود که درباره اصل پدیده شبه‌مدرنیسم به کار می‌بردند (کاتوزیان، ۱۳۹۰: ۱۵۰-۱۴۹).

رشد سریع و تمرکز دستگاه‌های اداری و نظامی دوره رضاشاه، افزایش قدرت دولت را به همراه داشت. در نخستین مجلسی که پس از تاج‌گذاری رضاشاه تشکیل شد، تعداد اندکی از نمایندگان واقعی مردم حضور داشتند که همگی در صف مخالفان بودند؛ مدرس و مصدق از جمله این نمایندگان بودند. ابتدا مدرس تلاش کرد به گونه‌ای پراگماتیستی شرایط را کنترل کند، اما متوجه شد که شاه مایل به هیچ‌گونه سازشی نیست. واپسین سخنرانی مصدق در مجلس دوران رضاشاه جمله‌ای بود محکم، طنزآمیز و مستند علیه نقش ارتش و شهربانی و ژاندارمری در

تعیین نتایج انتخابات مجلس جدید (مکی، ۱۳۲۴). مدت کوتاهی بعد، مصدق و مدرس، هر دو، خود را فارغ از وظایف نمایندگی مجلس یافتند (کی استوان، ۱۳۵۶).

دوره اول حاکمیت رضاشاه، معطوف به از بین بردن رهبران ایلات و عشایر و خلع سلاح آنها بود. در این راستا، عده زیادی از سران عشایر به زندان افتادند و گروهی نیز محکوم به اسکان اجباری شدند. اسکان عشایر با یک سیاست خشن و غیرمنطقی همراه بود؛ سیاستی که به تخته‌قاپو شهرت داشت و به منظور کنترل بیشتر بر ایلات و رهبرانشان انجام می‌شد، بدون اینکه به تأثیر آن بر معیشت این اقشار و ساخت اجتماعی آنها توجه شود. این کار، بخش بزرگی از دارایی آنها شامل اقلام و احشامشان را از بین برد. در مقابل، ایلات نیز شورش کردند که از سال ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۲ ادامه داشت. رضاشاه پس از اینکه نظام ملوک‌الطوایفی را به‌طور کامل از میان برداشت و نفوذ خان‌های عشایر را از بین برد، تصمیم گرفت حق قانونی داشتن نماینده در مجلس شورای ملی را نیز از ایلات بگیرد. براساس قانون مشروطه، هرکدام از ایل‌های شاهسون آذربایجان، بختیاری، قشقایی، خمسه فارس، و ترکمانان می‌توانستند یک نماینده به مجلس بفرستند. طرح مصوب مجلس در سال ۱۳۱۳، این حق را از آنان گرفت و آنها تنها می‌توانستند به‌عنوان یک شهروند عمومی در مجلس حاضر شوند (نادرپور، ۱۳۸۶: ۲۸۱). سیاست اسکان عشایر می‌توانست در راستای نوسازی ملی و کاهش فاصله‌های قشری و طبقاتی عمل کند، اما به‌سبب اعمال زور و سرکوب، نتیجه معکوسی داشت.

در اوایل به‌قدرت رسیدن رضاشاه، الگوی نوعی شورش در ایلات و روستاها و طبقه‌های حاشیه‌ای شهری و نیز پادگان‌ها وجود داشت که بلافاصله با قدرت نظامی رضاشاه روبه‌رو شد. از سال ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۱، شورش‌هایی در مناطق عرب، قشقایی، بختیاری، بلوچ، و سایر ایلات ایران روی داد که سرانجام، یا شکست خوردند یا تسلیم شدند، یا سران شورش اعدام شدند و افراد ایل به‌اجبار اسکان یافتند و زیر مراقبت نظامی قرار گرفتند. کنسول بریتانیا در اصفهان، گزارش داده است که چند تن از خان‌های زمین‌دار با دهقانان ایلاتی خود مشکلاتی داشته‌اند. این دهقانان ضمن شورش، مدعی شده‌اند که زمین و آب از آن خدا و کسانی است

که بر روی زمین کار می‌کنند، یعنی دهقانان. در یکی از روستاها، کمیته‌ای متشکل از خدمتکاران پیشین و اخراجی خان‌ها که به تهران و اصفهان سفر کرده بودند، جلسه‌ای تشکیل دادند و برنامه‌ای تدوین کردند که کاملاً بلشویکی بود. آن‌ها افکار جدید آزادی و برابری را میان روستاها تبلیغ می‌کردند. دولت به ارتش اجازه داد در صورت لزوم، با استفاده از زور، دهقانان را وادار به پرداخت بهره مالکانه کند (ایوانف، بی تا: ۸۴). جدیت دولت در سرکوب شورش‌های ایلیاتی را می‌توان از گزارشی درک کرد که در آن آمده است، در فاصله آذر تا دی ۱۳۱۱، دولت بیش از ۱۵۰ دهقان شورشی را تیرباران کرد. همه این شورش‌ها، پراکنده بودند (فوران، ۱۳۸۹: ۳۷۵).

خدمت نظام عمومی در سال ۱۴۰۶ اعتراض‌های دامنه‌داری را به‌ویژه از سوی طلاب، در پی داشت. به‌موجب این مقررات، طلاب در صورتی از خدمت معاف بودند که در یک آزمون دولتی پذیرفته شوند. در اصفهان و شیراز، بازارها بسته شد. دولت برای متوقف کردن تبلیغات روحانیان، به وعده و وعید روی آورد، اگرچه آن‌ها را نادیده گرفت. در سال ۱۳۰۷، اعتراض‌های تبریز به‌شکل شدیدتری ادامه یافت. نیروهای مسلح به سرکوب معترضان پرداختند و رهبران اعتراض را نیز به تبعید فرستادند (فوران، ۱۳۸۹: ۳۷۵).

مخالفان چپ‌گرای رژیم نیز با سرکوب روبه‌رو شدند. اتحادیه کارگری در سال ۱۳۰۶، روز کارگر را در تهران جشن گرفت و در فاصله ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۱ به یک سلسله اعتصاب‌ها اقدام کرد. اعتصاب کارگران صنعت نفت در سال ۱۳۰۸، اعتصاب کارگران بافندگی وطن در اصفهان در سال ۱۳۱۰، اعتصاب باراندازهای دریای خزر در سال ۱۳۰۷، کارگران کبریت‌سازی تبریز در سال ۱۳۰۹، کارگران کارخانه‌ای در شیراز، و چند مورد اعتصاب راه‌آهن در سال‌های ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۶ از جمله این اعتصاب‌ها بودند. اعتصاب دانشجویی نیز از سال ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۸ سلسله‌وار ادامه یافت. بعضی از این اعتصاب‌ها موفق بودند و امتیازهایی برای اعتصاب‌کنندگان به‌همراه آوردند، اما تعدادی نیز شکست خورده و توقیف شدند. در مجموع، در دهه ۱۳۱۰ جنبش کارگری سرکوب شد و رضاشاه دستور بستن اتحادیه و توقیف سازمان‌دهندگان آن‌ها را صادر کرد؛ بنابراین، در این دهه

اتحادیه‌ها درعمل، نقش‌آفرینی سیاسی خود را از دست دادند (فلور، بی‌تا: ۵۸).
قانون ضدکمونیستی سال ۱۳۱۰، درعمل جریان‌های معترض چپ را از رده سیاسی کشور خارج کرد. این قانون اعلام می‌داشت که برپایی سازمان یا انجمن با هدف استقرار قدرت یک طبقه اجتماعی بر طبقه‌های دیگر از راه زور و سرنگونی نظام سیاسی-اقتصادی-اجتماعی کشور، تخلف است. حزب سوسیالیست سلیمان میرزا اسکندری منحل شد و باشگاه‌های آن به آتش کشیده شدند. حزب تازه‌تأسیس کمونیست ایران مقاومت کرد و در نخستین کنگره‌اش در سال ۱۳۰۶، رژیم را فئودالی و نیمه‌استعماری و سرمایه‌داری دلال نامید. دولت شوروی در سال ۱۳۰۸ به سفارت خود در تهران دستور داد، هر نوع تماسی با کمونیست‌های ایران را قطع کند و به مناسبات خود با حکومت پایبند باشد. به‌دنبال این اقدام، حدود دوهزار نفر از کمونیست‌های ایرانی دستگیر شدند (فوران، ۱۳۸۹: ۳۷۷-۳۷۶).
رضاشاه، کنترل کامل نظام سیاسی را به‌دست گرفت و به نوسازی نظام اجتماعی-اقتصادی پرداخت. برنامه ملت‌سازی، شامل گسترش نهادهای مرکزی و محدود کردن هم‌زمان سازمان‌ها و آداب‌ورسوم محلی بود که منجر به کاهش قدرت‌های ایلی محلی شد.

۲-۳-۳. پهلوی اول: ویژگی‌های ساختاری استبداد شبه‌مدرن ۱۳۲۰-۱۳۱۲

رضاشاه، حکومت پلیسی خود را بسیار گسترش داد و شبه‌مدرنیسم دیکتاتوری سال‌های ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۲ به شبه‌مدرنیسم استبدادی ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۰ انجامید.
وی ابتدا درصد تعقیب یا ترساندن چند عنصر باقی‌مانده از مخالفان پیشین مجلس و همچنین، گروه وسیع‌تر توانگران قدیمی مانند وثوق‌الدوله و برادرش قوام، برآمد، تا اینکه آن‌ها به‌طور کامل، منفعل شدند. سپس، تمام کسانی را که به دلایل واقعی یا واهی تهدیدی بالقوه به‌شمار می‌آمدند، نابود کرد. وی در این راستا، ابتدا برخی از نزدیکان مستقل‌ترش مانند سردار اسعد و شیخ خزعل و در ادامه نزدیکانی مانند سرتیپ درگاهی، رئیس جنایتکار شهربانی، و تیمورتاش را کنار زد. گاهی دسته‌های سازمان‌یافته‌ای از مأموران شهربانی به خانه قربانی یا زندان موقتی می‌رفتند و او را خفه می‌کردند (مانند نصرت‌الدوله و خزعل). علاوه‌بر این، دستگاه

پلیسی وقت در تعقیب اعضای باقی‌مانده حزب کمونیست قدیمی برای دستگیری آنان بود. در این سال‌ها با خودکامه‌تر شدن قدرت و گرد آمدن تعدادی امربر پیرامون شاه، در عمل، بحث و انتقاد و اندیشه مستقل از بین رفت. تبلیغات گسترده او حتی خودش را نیز در مورد شکوه و عظمتش فریفته بود. سازمان بدنام پرورش افکار، مصداق این رویه بود. مجلس نیز تنها به یک نام تبدیل شده بود که به‌عنوان ابزاری در دست شاه و وزارتخانه‌های دولت متبوعش عمل می‌کرد. کارکرد مهم مجلس در این سال‌ها، کمک به افزایش ثروت شخصی شاه بود. عدلیه نیز به‌عنوان مهم‌ترین دستاورد مشروطه، آخرین سنگری بود که تضعیف و درنهایت، تسلیم شد (کاتوزیان، ۱۳۹۰: ۱۵۰).

فوران درباره روند تنگ شدن حیظه قدرت رضاشاه این‌گونه توضیح داده است که تأییدکننده بحث‌های کاتوزیان است: «مشاوران بلندپایه رضاشاه عامل مهم اصلاحات اجتماعی-اقتصادی وقت بودند. برجسته‌ترین آن‌ها علی‌اکبر داور، عبدالحسین تیمورتاش، سردار اسعد، و فیروز میرزا بودند. فیروز میرزا، وزیر دارایی در سال ۱۳۰۸، یعنی دوره شبه‌مدرنیسم دیکتاتوری، مغضوب شاه شد و به جرم رشوه‌خواری محاکمه و اعدام گردید. تیمورتاش در مقام وزیر دربار تا سال ۱۳۱۱ خدمت کرد، اما رضاشاه که از قدرت‌گیری فزاینده او نگران بود، او را نیز به جرم رشوه‌خواری به زندان انداخت و در سال ۱۳۱۲ رسماً اعلام شد که وی بر اثر عارضه قلبی درگذشته است. سردار اسعد، رئیس ایل بختیاری، که وزیر جنگ رضاشاه بود، به همین نحو در سال ۱۳۱۲ بازداشت شد، اگرچه هرگز به جرمی متهم نشد. وی یک سال بعد در زندان درگذشت. داور نیز که معمار دادگستری نوین بود و بعدتر وزیر دارایی شد، در سال ۱۳۱۶ به‌دنبال اختلافش با شاه بر سر سیاست‌گذاری اقتصادی، خودکشی کرد. همه این رجال که استقلال و محبوبیت داشتند، مورد بدگمانی رضاشاه واقع شدند و به دستور او از گردونه قدرت خارج گردیدند. فهرست سران کابینه در سال‌های پس از ۱۳۱۲ نشان می‌دهد که فاقد رأی مستقل بوده و تنها امربر شاه بودند. این همان دوره شبه‌مدرنیسم استبدادی است. ایراد مهم، این بود که دسترسی رضاشاه را به اطلاعات حساس و مهم، از بین برد» (فوران، ۱۳۸۹: ۳۳۳).

حاکمیت بی‌رقیب و مستبدانه رضاشاه، اجازه و امکان فعالیت سیاسی و صنفی را از بین برد. افول و انحلال احزاب سیاسی در دوران وی، تناسب معکوسی با افزایش قدرت او داشت. درحالی‌که اصل ۲۰ متمم قانون اساسی مشروطه بر آزادی مطبوعات دلالت داشت و مطبوعات به‌عنوان رکن چهارم مشروطیت شناسایی شده بودند، روند حاکمیت رضاشاه به تعطیلی مطبوعات انجامید. در طول دهه ۱۳۱۰ اغلب مطبوعات، دولتی بودند. در دوره دوم حاکمیت رضاشاه، درعمل، هیچ روزنامه‌ی مخالفی مشاهده نمی‌شود. قلم‌فرسایی روزنامه‌ها نیز در راستای سوق دادن جامعه به سوی سکوت و مدارا است. روزنامه‌نگاران آزادی‌خواهی مانند فرخی یزدی و میرزاده عشقی به دستور رضاشاه کشته شدند (بهار، ۱۳۶۳، ج ۲: ۱۱۳؛ معتضد، ۱۳۶۹: ۴۵۴).

مارکسیست‌های جوان ایرانی، مدرنیست‌هایی با آگاهی اجتماعی بودند که خواستار فناوری‌های جدید و رهایی از فقر و اختناق شدند. حوزه‌های حزبی اندکی که در هنگام بازگشت آن‌ها به تهران بر پا شد نیز عمدتاً به بحث‌های نظری‌ای اختصاص داشت که در گاهنامه دنیا منتشر می‌شد، اما این افراد و حتی برخی از خوانندگان دنیا، در اواخر سال ۱۳۱۶ دستگیر، و به اتهام قیام علیه سلطنت مشروطه و ترویج مرام اشتراکی، محاکمه شدند. تعداد آن‌ها در مجموع، ۵۳ نفر بود؛ محاکمه‌ای همراه با خشونت و شکنجه. در رأس این گروه، دکتر تقی‌ارانی بود که شیمی‌دانی برجسته و از حیث اخلاقی منزه بود و در زندان به قتل رسید (کاتوزیان، ۱۳۹۰: ۱۷۰).

فوران، دوره رضاشاه را دوران استبداد نظامی نامیده است، زیرا خاستگاه نهادین او، ارتش بود. اصلاح بنیادین رضاشاه، ایجاد ارتش قدرتمندی بود که قدرت دولت را در همه‌جا به اجرا درمی‌آورد. سایر اقدامات رضاشاهی در همین محدوده جای می‌گیرند؛ اقداماتی سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک که می‌توان آن‌ها را تجددخواهی به رهبری دولت نام نهاد. ارتش و دیوان‌سالاری و حکومت (دولت و مجلس) سه ستون نهادین نظام را تشکیل می‌دادند. ارتش از حالت اولیه فوج چندهزار قزاق در دهه ۱۳۰۰ به ۱۲۶۰۰۰ مرد مسلح دائم رسید که در سال ۱۳۲۰ امکان بسیج تا چهارصد هزار نفر را نیز داشت. خدمت نظام وظیفه اجباری تشکیل چنین نیرویی را آسان می‌کرد. تقریباً ۳۳/۵ درصد کل درآمد دولت، به‌علاوه بخش

بزرگی از درآمد نفت که در بودجه ذکر نمی‌شد، به ارتش اختصاص داشت (فوران، ۱۳۸۹: ۳۳۱-۳۳۰)

چهار حزب سیاسی اواخر دوره رضاشاه، همگی طرفدار رژیم بودند، اما رضاشاه آن‌ها را منحل کرد، چون بیم داشت که رقیبانش در این احزاب، متشکل شوند. نمایندگان، به‌طور جداگانه و بدون عضویت در حزب، هر دو سال یک بار انتخاب می‌شدند. شاه، ظاهر مشروطیت را به‌عنوان سلطنت مشروطه پهلوی نگه داشت، اما به‌عنوان یک دیکتاتور مشروطه حکومت کرد. او تحمل هیچ نارضایتی سازمان‌یافته‌ای را نداشت و بی‌رحمانه هر نوع نارضایتی‌ای را سرکوب می‌کرد (اخوی، ۱۹۸۰: ۵۹).

تاج‌وتخت رضاشاه در پناه سه رکن ارتش، بوروکراسی، و دربار قرار داشت. وی توانست با اطمینان‌خاطر، قانون اساسی را نادیده بگیرد. در دوره‌های انتخاباتی مجلس پیشین از دوره اول تا پنجم، اغلب حوزه‌ها شاهد انتخابات واقعی برای کسب قدرت در میان رقیبان بانفوذی بودند که رقبایشان را مجبور به رأی دادن می‌کردند. با اینکه انتخابات به‌طور کامل، دموکراتیک نبود، اما این دوره‌های مجلس، استقلال داشت. طی هشت دوره انتخاباتی بعدی، یعنی مجلس ششم تا سیزدهم، نمایندگان از بالا انتخاب می‌شدند؛ به‌این ترتیب که شاه با پلیس مخفی مشورت کرده و وزیر داخله را که حق نداشت در انتخابات مجلس مداخله کند، آگاه می‌کرد. وزیر به حاکمان ایالات پیغام می‌داد و حاکمان نیز به‌نوبه خود، بر منصوبانشان، یعنی ناظران انتخاباتی محلی، اعمال‌نظر می‌کردند؛ بنابراین، مجلس از یک نهاد سیاسی اصلی حکومتی، به نمایی صرف، تبدیل شد. به گفته یکی از نمایندگان، شاه همواره اصرار داشت که نماینده‌ای سرکار باشد که به امور، وجه قانونی ببخشد (متین‌دفتری، ۱۳۳۵).

در دوره رضاشاه، تنها خود او قدرت تصمیم‌گیری و اظهارنظر داشت. از ابتدایی‌ترین تا پیچیده‌ترین تصمیم‌گیری‌ها تنها برعهده «قبله عالم» بود. هیچ‌کس نمی‌توانست براساس مقام و مسئولیتش تصمیم بگیرد. همه‌چیز درنهایت از او استعلام می‌شد. رفتار رضاشاه با مجلس، نشان‌دهنده عمق دیکتاتوری و اعمال قدرت مطلقه او بود. او به‌مدت هشت سال و برای چهار دوره متوالی، حاج

محتشم‌السلطنه اسفندیاری را در رأس مجلس قرار داده بود. انتخاب رئیس مجلس تنها به اراده رضاشاه بود. اگرچه نمایندگان، دست‌چین شده بودند، اما همچنان در انتخاب رئیس مجلس، دخالت نمی‌کردند (عاقلی، ۱۳۶۷: ۲۱۳).

قوه مقننه در کل دوره پهلوی اول، تبدیل به دستگاهی برای به‌اجرا درآوردن «منویات ملوکانه» شد. وزیر دربار، دستورهای شاه را به رئیس مجلس اعلام می‌کرد و مجلس آن‌ها را به‌صورت لوایح و مصوبات قانونی درمی‌آورد. سایر وظایف مجلس نیز در طول سال‌های حاکمیت رضاشاه، به‌ویژه در دوره دوم، منسوخ شده بود. حتی در مورد مطالبی به مهمی موضوع نفت، رضاشاه حاضر به مشورت با مجلس نشد. تمام مذاکرات که به‌مدت چند سال میان حکومت و انگلستان بر سر تجدید قرارداد داری جریان داشت، با تصمیم مستقیم شاه انجام می‌شد (فاتح، ۱۳۵۸: ۲۹۳).

رضاشاه در اوایل دهه ۱۳۱۰ موفق به تشکیل یک دولت استبدادی مدرن شد. وی با افزایش بودجه نظامی و ایجاد نظام اجباری عمومی، ارتش ثابتی با هجده لشکر و بیش از صد هزار نیرو، تشکیل داد. او با گسترش نظام‌مند اداره‌های دولتی، نوعی دیوان‌سالاری دولتی، مشتمل بر یازده وزارتخانه با بیش از نود هزار کارمند تمام‌وقت ایجاد کرد (آبراهامیان، ۱۳۹۳: ۹۰). فرماندهان ارشد نظامی نیز از سوی رضاشاه انتخاب می‌شدند. آن‌ها تنها از رضاشاه دستور می‌گرفتند و به او گزارش می‌دادند. وزیران نه به هیئت دولت و نخست‌وزیر، بلکه در واقع، به رضاشاه پاسخ‌گو بودند. استانداران، رؤسای سازمان‌های دولتی، مدیران کل، رؤسای بانک‌ها و سفرا همگی مأمور شخص شاه بودند (زیباکلام، ۱۳۸۶: ۴۴).

نتیجه‌گیری

قرن نوزدهم تحت حاکمیت قاجاریه بر ایران، دارای مؤلفه‌هایی از دو نوع الگوی استبداد شرقی و پاتریمونیاالیسم بوده است. وجه مشترک هر دو الگو، فقدان قانون‌مندی ساختار سیاسی است. مرحله حاکمیت دوگانه، در طول سال‌های ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۵، فاقد ثبات سیاسی مبتنی بر قانون بود. حاکمیت پهلوی اول نیز به دو بازه زمانی ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۲ (داری‌الگوی دیکتاتوری شبه‌مدرن) و ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۰ (داری

الگوی استبداد شبه‌مدرن) قابل تقسیم است. حکومت رضاشاه در حرکت از الگوی نخست به الگوی دوم، شاهد کم‌رنگ شدن وجه قانون‌مداری ساختار سیاسی بود. در واقع، دو حاکمیت کلان قاجاریه و پهلوی اول، دارای ساختارهای سیاسی خاصی بوده‌اند که می‌توان آن‌ها را سبب‌ساز نارضایتی عمومی و در نتیجه، جنبش‌خیز دانست که از جمله آن‌ها، قانون‌گریزی و تکیه امور کشور به تشخیص شخص شاه است. اگرچه شکل و بروز این مؤلفه‌ها در ساختارهای سیاسی یادشده متفاوت بود، ولی بستر و شرایط مساعدی را برای ظهور جنبش‌های اجتماعی-سیاسی فراهم کرد. نزدیک‌ترین این جنبش‌ها، جنبش ملی نفت بود که در کمتر از یک دهه پس از سقوط رضاشاه رخ داد. جا دارد سایر مراحل نظریه اسملسر درباره جنبش ملی نفت، در مقاله‌های جداگانه‌ای بررسی شوند.

شکل شماره (۱). شرایط مساعد ساختاری در ظهور جنبش ملی نفت



منابع

- اسملسر، نیل (۱۳۸۰)، *تئوری رفتار جمعی*، ترجمه رضا دژاکام، تهران: دواوین.
- امین‌الدوله، میرزا علی‌خان (۱۳۴۱)، *خاطرات سیاسی امین‌الدوله*، تهران: بی‌نا.
- ایوانف، م. س. (بی‌تا)، *تاریخ نوین ایران*، ترجمه تیزابی، تهران: سلوج.
- آبراهامیان، یرواند (۱۳۹۳)، *مقاله‌تی در جامعه‌شناسی ایران*، ترجمه سهیلا ترابی فارسانی، تهران: شیرازه.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۴)، *دولت عقل*، تهران: نشر علوم نوین.
- بهار، ملک‌الشعرا (۱۳۶۳)، *تاریخ مختصر احزاب سیاسی*، تهران: امیرکبیر.
- پناهی، محمدحسین (۱۳۹۱)، *نظریه‌های انقلاب، وقوع و فرایند و پیامدها*، تهران: سمت.
- حاجی یوسفی، امیرمحمد (۱۳۸۸)، *دولت، نفت و توسعه اقتصادی در ایران*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- زیباکلام، صادق (۱۳۸۹)، *تحولات سیاسی و اجتماعی ایران ۱۳۲۲-۱۳۲۰*، تهران: سمت.
- شاگری، خسرو (۱۳۸۴)، *پیشینه‌های اقتصادی-اجتماعی جنبش مشروطیت و انکشاف سوسیال دموکراسی*، تهران: اختران.
- شعبانی، رضا (۱۳۶۹)، *بنیادهای تاریخ اجتماعی ایران*، قم: بی‌نا.
- عاقلی، باقر (۱۳۶۷)، *ذکاءالملک فروغی و شهریبور ۱۳۲۰*، تهران: علمی.
- عیوضی، محمدرحیم (۱۳۹۰)، *میانی حکومت و ساختار قدرت در ایران*، تهران: پیام نور.
- فاتح، مصطفی (۱۳۵۸)، *پنجاه سال نفت ایران*، تهران: پیام.
- فوران، جان (۱۳۸۹)، *مقاومت شکننده*، ترجمه احمد تدین، تهران: رسا.
- کاتوزیان، همایون (۱۳۹۰)، *اقتصاد سیاسی ایران*، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران: مرکز.
- _____ (۱۳۹۱)، «جامعه و دولت در دوره رضاشاه»، در کتاب: *تجدد آمرانه*، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران: ققنوس.
- _____ (۱۳۹۲)، *ایرانیان*، ترجمه حسین شهیدی، تهران: مرکز.
- کدی، نیکی (۱۳۹۰)، *ریشه‌های انقلاب*، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران: علم.
- کرزن، جرج (۱۳۴۹)، *ایران و قضیه ایران*، ترجمه وحید مازندرانی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- کسروی، احمد (۱۳۸۴)، *تاریخ مشروطه*، تهران: صدای معاصر.

کی، استوان (۱۳۵۶)، سیاست موازنه منفی، ج. ۱ و ۲، تهران: بی‌نا.
 لمبتون، آن (۱۳۳۹)، مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

مارکس، کارل (۱۳۷۷)، گروندریسه، ترجمه باقر پرهام، تهران: نشر آثار.
 مستوفی، عبدالله (۱۳۴۱)، شرح زندگانی من، ج ۳، تهران: زوار.
 مشیرزاده، حمیرا (۱۳۷۵)، درآمدی نظری بر جنبش‌های اجتماعی، تهران: پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی.

معتضد، خسرو (۱۳۶۹)، پلیس سیاسی عصر بیست‌ساله، تهران: علمی.
 مکی، حسین (۱۳۲۶)، تاریخ بیست‌ساله، ج ۱، تهران: علمی.
 ولی، عباس (۱۳۸۰)، ایران پیش از سرمایه‌داری، ترجمه حسن شمس‌آبادی، تهران: مرکز.

Ashraf, A (1978), "Historical Abstacles to the Development of a Bourgeoisie on Iran", in m.a., cook., *Studies in the Economic History of the Middle East*, London.

Akhavi, Shahrokh (1980), *Religion and Politics in Contemporary Iran; Clergy State Relations in Pahlavi Period*, SUNY Press. ISBN 0-87395-408-4.

Arjomand. A. (1988), *The Turbon for the Crown: the Islamic Revolution in Iran*, oxford: oxford university press.

Bashirieh. H. (1984), *The State and Revolution in Iran, 1962-1982*, St. Martin's Press, New York and Kent/Fyshwick: Croom Helm Ltd.

de Gobineau (1980), *Trois ans en Asie, voyage en Perse 1855-1858*, aux éditions A.M. Métailié, Paris.

Fraser. J. (1984), *Norvative of a Journey into Khorasan in the Years 1821 and 1822*, Publication date 1825 London Longman, Hurst, Rees, Orme, Brown, and Green.

Issawi. Ch. (1983), "Iranian Trade 1800-1914", in: *Iranian Studies*, Vol xvi, Number 3-4.

Hairy. A.h. (1977), *Shi'ism and Constitutionalism in Iran*, Leiden: Netherland. E.I. Brill.